

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دولت + بابت صد دفتر وانش بچاه انداختن + ضلع اول
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقش او باشد و ثالث اورای جمله است
و آن تلمیح دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز
سی است و ثانی او میم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
رقمی او خواسته که شش بر اما و دو عشرت است و دوم او هرگاه مجرد از صفا اعتبار کنند هفت
باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهارست و هشت باشد
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نماید هشتاد
شود و این از هفتاد بده زائد است که حاصل دو است مجموع میم و را که ثانی و ثالث عبار
از آن است مرت و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تخمه و بستان فارس
هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مگر گویند مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت
بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از ده مراد داشته چه حروف ده
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است با ده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر
از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گشتگی کیت اندیشه که از گران
مگر آن بیک بستن میخواهد ملی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصه نزهتگاه قدس خواهد انگشت
همان بهتر که اندکی در زلفی کابل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تماش در عباده بر صبر
و ویها سوختن و شمع زنگ در روان چهره از گرمی ترودا فروختن باین قدر نه نکوست
تا چند دوم به تیرگامی + تاکی طلبیم بلند نامی + آن به کسری بحیب وز دم + کاین تقدیر است
دست فروم + آن نقش که داشت خامه من + گردید طراز نامه من + فکر گل چند را هم
پس کرد شامه وار و دست + تا هر که گلی از و کند پوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر دریاغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا هر که بدیدنش کند غم + نفریدش آب و رنگ و ستان + بر دهنش بهارستان +
صباحی ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا سهی + خاموش که ناله بس بلندست +
 زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین بزم **گل**
 بی تیزی و روز بازارناشناسانی بر سر عرصه درآمده کوس بس **الملک** میزند اکثری ازان
 جنس اند که اجماع خیالات و اهیبه و افکار فاسده زاویه مثلث و مانع شان **ما** از نوشته
 مایه یونانی عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پادیهوالی که بیال باد بروت شای
 از آشیانه ریش گاوی و لانه کون خری می پروانند ویریهوای تیز مشعرش
 پرواز دهند که صفای خامه سوئی کلانان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان بر اول
 یاوه و رانی نتواند چه عیسی و میکم رده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که بسبب روح با شرگردانش چون
 گو ساله با و از مرآید از بند افسون تعلیمی کمن جان داده خویشش پیشارند میگویند خاتالی
 سلطنت سخن از مایافته و اولزی رشته شمعی از بهر شبستان تا مافقه سعادت بخت سعادت
 اگر ماش بغلط بر زبان شان بگذرد چشمت سخن خسروست اگر خیالش لب و راه درین
 ایشان بر دخیام پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سبحانی مایه ربامی ولی در یادست گاه
 ایشان با این همه سر آسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایه که منشای این قدرنازش
 منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر قائل وار سندیج برآید چه از آنجا که او دروشنی بهر سانه
 و لغتی چند را بل بلاخطه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظرناشناسا چون دانهای جاوید
 دارند و دوسه لفظ از زمین صغیر بصدناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاری معرفت

وقایع و قیقه حاصل کرده لباس آن را از پرویزن فکر برآرند پارچه چند را با همه بی لطمی ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که باید این گنجینه بن تا پدیدست و محاسب
 و هم از شماره آن تا امید گنج شایگان در آخر در پیشش رایگان می شمرد و گنج باو آورد در او پیشش
 باومی بر رویجه بالتحولیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
 در عالم او با هم نقش بسند در پیشگاه تحقق موجودانگارند می دانند که با این بی دستگا بهی صفا
 دستگا بان طرف نتوان شد و با این پیراه روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 بهنگار ایست که می آرایند و طرفه دکانی است که می کشایند لاف یک تازی بان مرتبه و راه
 این همه بیج در هیچ و دعوی علم بان درجه و معلوم هیچ هندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چیزی ببود آن آتشکده دست بخت ندهد یا بر مرمه زند خوان آن را استیلا
 گوش نهند صورت نه بند و عمر می باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق بخت تا طوط
 ستودن دستان سرائی آن هاجون سروشان در گوش رنجت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده و به طرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پاز نیک صبا
 و توان بال از قاصد سیا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم کعبه مقصود توانند شد
 نکرده اند ما چاراند درینک که باورد امن کتاب پیچیده و سردر گریبان تامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بکاوند و وار سهند که آن لفظ گوهر صحنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
 پرده که ام لغت سرپی آرد و ترکیب را از او باز دارند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنجیه
 عربی سه زحرف لغت عصیان که بهر عنایت بدون صوم کند نفس زده بسند سحر و
 در اکثر لغت عصیان واقع است و در بعضی از لغت های قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مربوط نمیشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زلزله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زلزله بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از یاد
 خورده باشد و اگر زلزله بند را معنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زلزله بندی سحر میکند
 ای زلزله می بندد و برای سحر آن را نگاه میدارد **تفسیر عربی** تا کون ترا اصل مهمات
 نخوانند + نشنید قضا ترجمه لفظ اہم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق بیتنا
 ای مصداق اہم نیز معلوم نبود و بهر گاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
تولی تفسیر عربی بال طاؤس از گلاب و عود و صنوان پرورد + تا بسازد و مردود در موسم
 گرمای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید موی نظمی در کند ز نامه فریاد
 دلی گو که بیان خراشی بود + کمندی که بی دور باشی بود + شاعر حسین سکندر نامه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیحات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش دقت حاصل این بیت بخوبی نفیہ متن با اعتراض مجذوری داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاہر
 ترست و عمدہ در غلطهای این بزرگواران نیست که لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر مثل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشہور است که کند را بان قطع
 کند و حال آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بدو نرسد کمندی باید گفت

که در آسب و گزید و در باش با این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان فرماش و آسب
 محنت و مشقت باز میدارد و چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب با دفع مشقت چنانکه
 اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر هیچ محنت و مشقت نباشد دل بی ترود و پنهان
 و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب بر یک چسبان دارد چه مطلب آن است
 که بی محنت و مشقت حاصل میشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
 اگر نخل فرمان باشد بلند + ز تاراج هر طفل باید گزند + مگر بار برین گنج از انجا نشست + که تاراجان
 مهره ناید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لغز فعل باشد و گاهی از غیر لغز اول لغز
 سه مجنید مجنیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد بای کوه + دوم هم نظامی گوید
 جوابی بفسرهای گفتن بر از به که نامه نور و دم بوحشانه باز تنبیه حافظه اگر سن آلود
 و آنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهرا سیاق مصرعین میخواهد که در مصرع
 اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر سن گناه گار و
 آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی مترجم نمیکند چرا که در عالم
 کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل مسالوم میشود که معنی این شعر است
 که اگر سن آلوده و آنم شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده و آن
 معشوق ممکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
 پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده و آنی او چگونه امکان دارد تنبیه
 نظیری سه معشوقه من قبله تا قبله نظر گشت را تا گشت نظر بویخ چون آینه برگشت
 این شعر از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست باین شعر را
 بدید هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی بهم باین فن داشته باشد مرزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اتم این ادراک حقیق رسیده می انگار که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه بمن حکم قبله نداد و در نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هر گاه از نظر من بگشت معشوقه
من نیز بارجی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگی بیان
میفرمود که بچشم من که غیوری تخلص که پیش ازین بانکه روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذّه این دیار اخذ کرد و در تشریحیست و شگایه خوب داشت می گفت که من از زبان
شیرس الدین نقیصر رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را مصناف بسوی نظر شنیده ام
در خصوصت معنی این مصرعه بیان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتی که نظر من بگردد و در
اولم بدان طرف بگشت امی هنوز نگاه از طرفی بطرفی بگردیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد بگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قریب
بسمت قیامی باشد قریب به هر طرف که بود میگردید پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن است
تفسیر موانع است که در هر سال که بستی کن ۳۰ ماه می خور و ۳۰ ماه پارسامی باشد
درین شعر بهارای صوفیان در آمده در دم را ترغیب بی نوشی بطریقی میکند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصرف باش و هیچ گاه ایبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بهای
باشد در می کشی صرف کن و اگر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بهار لطف شریب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعران همان میفراسهند از مذاق دوری است تفسیر شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + امشب عجب شبی است که فردا نیشو

و در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی شب
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل و عده فردا
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسره آید تا فردا ظاهر شود و گفت
 وصل میسر گردد و تنبیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و منی خواهم از خدا + دیدن حبیب را**
 و دیدن رقیب را + میچند بیمار در نواد المصا در آورده که دیدن معنی للمفعول است و
 نزدیک معنی للفاعل انتهى کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لطف و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که منی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را می منی خواهم که کسے او را به بیند و
 میخواهم نزدیک رقیب را می میخواهم که رقیب او را به بیند پس حبیب مفعول بالمسمی فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم است چیزی دیگر بعد از قوله منی خواهم
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب نزدیک رقیب از خدا می خواهم که حبیب را به بینم
 و رقیب را به بینم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من نیست که حبیب را
 به بینم و رقیب را به بینم و این مطلب را اگر می خواهم هم از خدا است و اگر نخواهم هم از خدا
 است بدیگری کار ندارم اما سخن آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حاشیایم دارم که خامه خام رسم را بنوشتن آن تحریک و هم تنبیه **س**
 گنجد دندان کوه از برگ پان + خنده زود دریا بر تپش آسمان + از اشعار بیاض صحت
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ
 بهر کیف گنجد دندان و دندان کسی عبارتست از چو آب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

در پیش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشرق
 چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه
 که بسبب سرخی رنگ لعل چون افق رخو بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب او بسته بر آفتاب طلعه کرد که زاویه من آنقدر سرخی داد که زاویه ترا که لعل باشد
 پیش او بیخ قدر نماز تپس زلالی گوید **ب** بالیدن هنوزش نماز بالش بد که سیر را بیل
 و او بالش + این شعر در مشنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحره خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بالش نهد از آنجا که آگین بالش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد اما آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
 آگین بالش بسبب بار مبارک فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بر آن خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورده تشریف
 به پهلوی مطهر خویش بالش دادند و خوابیدند شبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالوہاب
 مشقول است و موهذ **س** از دست میر شیخ سیاب ارغنی برود + لعل و عقیق روید
 از زری عجب سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مدح
 شاعرند کورست درین لفظ کلید میر معین سر و است چون بعضی را در جمع لفظ میر شیخ
 تر و دست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رساله نمودن مسمی بعبار جمالی در مثال
 بحر مثل آورده می نویسد که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و موهذ **س**

سبب کون جهان واسطه تقدیر وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود
 و این شعر در مثال بحر مشرح شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر زمین در وشتاب
 و در رنگ زو بگره عزم و سبزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر سیدی سید است
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تلمیح
 در دیباچه ابوالفضل از شاگرد اوست در حمد نامش بزبان گفتیم از بیخردیست
 و صفش بد بان گفتیم از بیخردیست + فی الجمله چنان است که دائم گفتن + اوصاف
 چنان گفتیم از بیخردیست پوشیده نماند که این شعر از مشکلات این کتاب است
 و عزیزان توجه آن بانواع شتی مذکور میکرده اند و ره بجائی نه برده آنچه حق معنی است
 بزبان داده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بیخردی است
 چه بهش از انجمله نیست که زبان او می آن تواند کرد و اگر وصف او بد بان او کرده آید
 نیز بیخردی است چه وصف او اینچنان نیست که وہان تمدان تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سابق کلام مفهوم می شود که آینه چنان خواهد گفت
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردی است ^{بگفتیم} چرا و مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و قوله چنان است
 مشتمل بر سه تفهام انکاری است یعنی القصد وصف او اینچنان است که می توایم گفت
 یعنی بگفتن نمی آید و دائم معنی می توایم است و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بیخردی است خواه بزبان خواه بد بان باشد چه از قید زبان یا دبان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تلمیح انوری گوید
 شب حسود تو شامی است بیکرانه چنان + که روز حشر ز صبحش بگناه خیرتر است

درین شعر مبالغه در رازی شب حسود را از حد برده یعنی شب دشمن تو چنان شام بیکران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب بازیده است و ظاهراً هست که هر که در صبح
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود نندد و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از صبح آن شب ظاهر شود
 در میان شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه حشر بعد از تمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود و تنبیه قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار حسود + او نقد آفرینش بگفت من جنس عصیان و بغل + وین
 شعر از بان اعزه سرگردان دور وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم
 که این همه سرایگی ایشان از چه دست چه معنی این شعر صاف و پزطا هست زیرا که
 لفظ چون بمعنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودا
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بگفت و ادای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهراً هست که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام کثرت واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفلی
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه میشود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد و پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقین است تنبیه شعر
 قرار بر گفت آزادگان بگیرد مال مپند نه صبر در دل عاشق نه آب و زهر جان
 جهلا سے زمانہ ماورین شعر غریب بیامی تحتاً سے قرار دہند

و این نظر را همیشه دام بر زبان آرند و گویند که آب در مغزبال که یعنی پرویزن است هیچ متنا
 نیست آری با دام مناسب است که ماهی گیران دام در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه مغزبال یعنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی همان
 در خاتمه و قراول اگر نامه آمده نه آنکه ناموشند آن آب به پرویزن بچاید و با او بیاورن گوید
تنبیه **۵** توان ز گرم بنده خود که جهان را + زینجا است که هر کس که گرم بنده
 این شعرا از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از گرم بنده کنند چه هر که گرم کنند حکم بنده بهرسانند و از غایت منت چون غلام گردن
 و ازین جا معلوم شد که گرم بنده است چه اگر یک ملک یک ملک می باشد پس اگر گرم کرد
 آنکس از غایت ممکن بنده او شد چون او بنده شد مال او از ملک گرم گشت و با
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
۶ جلال اسیر گوید **۵** زخمی من ظلم عالم ابد مرگ + تیرش از دنیا بقی می رسد + یعنی ظلم
 اگر میر و از دست من ظلم زخمی بد شود چرا که تیر آن من ظلم که عبارت از آه او است از دنیا
 بچنان بماند می رود که بقی می رسد و ظلم بعد مرگ در غیبی زفته است پس از آن تیر
 زخمی البته خواهد شد **تنبیه** **۷** مگر برگزین چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 سال او بار گزینت - این شعرا از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
 شاید سال برگزین چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار پار شد و گزیند امسال پار و قتی شود که عید بیاید و هر از عید عید ضعی است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید صحنی و عادت معشوقان غوغا که گویند بی انتقام
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگرداند پس میگوید که اسسال هم با وصف نیاید عید صحنی پارسه معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این معنی هم
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید
 نمانده اسسال هم پارسه تشبیه **دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی با دشمن با دشمن**
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با دشمن نفاق انگیز
 مرهم آن دوا دشمن است پس این هر دو باسن دوستی کرده اند چه دوا دشمن است
 که میخواهد آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن دوا اند که میخواهند آن دوا زایل شود و دشمن
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هم چه میخواهم که این دوا از من نبرد پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با دوا عداوت دارند و می خواهند که دوا زایل شود
 پس که دشمن پنبه و مرهم هم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مراد میکنند تشبیه
 نظیری **آبیم ناز در جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست**
کاک و دفر اگر داشتی دلم + از گشکوی دوست سرگشکوی خویش این دو شعبه
 نظیر سے ہر چند اشکالی نہ داشتند کہ خواہی نخواہی در سلک این اشعار نگاشته آید اما
 وقتی در صحبت دوستان کہ بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بعضی درین اشعار التفات
 افتاده بودند من چیزے دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا کہ بعضی از

حضار آن مجلس که بعضی اعتقاد جاهلان چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با صفت
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش زرفتن سخن خویش ترسیده
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد
 نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فہمی نہ منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفته بود و مرثیہ آن هنوز در خاطر است **فلک بی مہر و یارم بی وفا و شہر پارسان + مراب**
کوہ گردہای حزنی خندہ می آید - با آنکہ بزرگے و ران بزم وارد شدہ زبان درازی حسد
را در گفتگو بر من چیرہ و مراد پیش ایشان خیرہ یافت اما از انصاف دوستی و سخن فہمی و سخن
بر پشتم رسانید و گفت کہ حق گفتگو او اگر دی اگر ایشان نهند ترا چہ زبان پس رو بان تا
آوردہ جاہلان بر ایشکوہ دولت مندی و این جہالت کیشان را بفر زبان آوری خود
خاموش کرد در شعراول می گفتند کہ آب در جگر نہ داشتن معنی مفلسیست و عبارتی بعد از قولہ
از بس کہ ستم حذف میکردند یعنی من مفاسم و از بس سبب مفلسی گریہ کردہ ام قدر من منانہ
بعد ازین در کار این گریہ آبروی من نخواہد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند کہ فاعل میوخت معشوق است و سر گفتگو معنی
آغاز گفتگو امی اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق پیدا شد آن معشوق
از آزرگی این کہ چرا بذر من می پردازد کلک و دفرامی سوخت و سخن شعراول اینخہ
من گمان برم آنست کہ از بسیاری گریہ کردن طس لرونی در جگر من نماندہ بعد ازین
آبروی خود را کہ تمام آب است در کار گریہ خواہم کرد تا بقدر مقدور از گریہ باز نمانم و معنی
شعر دوم آنکہ اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگوی داشت امی اگر ذکر دوست میکرد
از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید کہ از اعراضیہ باشد امی ذکر دوست گذار

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و دشمنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
 دل خواهد بود پس کلمه و دفتر برای سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و بسبب شست
 که من در ذکر دست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقه کلیم که در طلب
 یکی از دوستان خود نوشته رقه ترقیب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون فاصد
 مسکین بخدمت ملازمان صاحب تکمین آنجناب مشرف گرد و لطف نموده مطلوبی که آسم
 او در دست است و پنج حرف عددوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعها
 خمس حروف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزنگ مطلوب است بعد اسم و
 مناسبت رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهومی عالی شود در
 فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گذار است حل این معاموافق قواعد معالی بدین
 گونه صورت می بندد و اول اسم او دو حرف است یعنی بهم و یا که مجموع آن می است قوله پنج
 حروف عددوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرد و حرف آن ای آن اعداد و بسببند
 پنج باشد زیرا که اسم عدد و هم چهل و اسم عدد و یاده و حروف هر دو که تسیم فارسی و بای هوز
 و لام و وال و با باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و اول چهل است
 چه از هم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است
 و نه اعداد و ال و با نه است قوله مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف
 پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد کل
 چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جایگاف تازی است یعنی همه قوله تصحیف
 کل گل است که همزنگ مطلوب است و از تصحیف درین جایگاف است چه کل که کاف
 تازی است تجنیس گل کاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کشند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می است که مطلوب است و اول بعد از اسم و مثبت
 رنگ مطلوب در گل محبوب است یعنی آن می در گل محبوب است بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
 اتم چه عدد اتم می نجات عدد گل نیز پنج است و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنیه** است اگر بافتاب دارد مثبت + این نکته زمینیات اسمای است بیانات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لغت و از یا آواز
 صاوا و همچنین در آوازیات اسمای حروف لفظ آفتاب است یعنی اگر کلمه
 نسبت بافتاب دارد و این نکته ظاهر شود از زمینیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه زمینیات
 لغت و لغت است و زمینیات فاوا و با الف لغت و اعداد مجموعاً اینها و عدد و نسبت و نسبت
 و همین عدد و اگر اندک **تثنیه** رفته شش **طلب** کجی بطریق معارفه ضیاعش دو دو مان کم
 باشد **عسل** مخصوص بساعت متائی که نیمی آن علت تامه وجود ممکنات است و نیمه
 دیگر ذریعہ حصول مرادات و تقدیم **بهرش** در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
 بار اول چیزی می رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و خیار آن را یادگاری و هوشتازا
 بازاری است و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم **باز** مستعد گردد و در رنگی ضعیف انبیا
 که پیشتر سفید بر آید چندانکه در حوصله گنج غنایت و نایب خلایق معالکند و نیمه داری
 کن و دیگر چه لفظ کن علت تامه وجود ممکنات است چرا که تمام عالم با مکن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و وجه معنی سعی است که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 گنجد را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جمله
 پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند هم هر دو صورت یک معنی باشد یا از کجی **تثنیه**

اوست مراد دارند در صورتی هر فردی که مقدم دارند بر معنی سیم سرق نه افتد و حرف
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظند باشد که معنی خند است و حق تعالی صد
 ندارد و آن پزان را کنجد یا و کار باشد چرا که بوقت بختن نان کنجد را بزبان چسباند و کنجد که معنی
 خال سیم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
 بی سیم صورت نگیرد چرا که سیم بافت و را اسم رسم شود و همچنین سیم قسم بدوقات رنگ آن
 چنان ضعیف است که بختن سفید گردد و چه از شستن متفشر شده سفید بر می آید سببیه
 جلال اسیر **س** زسد تا بسیر رسته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعد از زود
 ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعه
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رسته زسد و انگیزد و ازین جا معلوم می شود که وا شدن
 گره موقوف است بر آنکه مجد آخر رسته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
 بعد از زود در مصرع اول بعد از رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رسته رسیدن بعد از
 رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
 پس مثال مخالف مدعا شد و انگاه مطابق مدعا شود که چنین گفته شود که از رفتن بعد از
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعد از
 میرو و چنانکه گره چون بعد از زود کشاید و بعد از رفتن گره همان بسیر رسته رسیدن است
و **س** ستم ظریف می از شعله شوخ تر + جامی ز داده جامم در مییدم
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بنشیند
 چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام داوون دیگری کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شهرت
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام برین احسان نمود و بسبب پرواز کردن
 می در آید هیچ فائده حاصل نشود و لکن **س** پای مالت گشوم گل دل غمبوسوزد
 چون بزم دید می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
 و در بعضی نسخه میوز و بصیرت **ت** است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
 گل از رشک دل غم خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
 دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک داوون گل است
 و همین معنی بنویسید دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است بدو
 بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانیز میخوانیم نظامی در شیرین
 خسر و گوید **س** چو داری گل بگفت اینجا بپوشش + و گر با درخا اینجا بشویش + مقصود
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوسیدن گل آنجا در کف گرفته
 بوسیدن در اینجا واقع شود و اگر خا در پاست شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هر گاه
 گل برای بوسیدن بگفت گیرند همان وقت تا دماغ بزند پس میگوید که اگر گل بگفت گرفته
 درین قدر عدت بیا و در اینجا برس که بعد از گرفتن گل بگفت آن گل تا دماغ وقتی رسیده
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدر عدت و اینجا برس که آن گل از بویفتد و قابل بوسیدن

وقاعده است که هرگاه دانند که خنارنگ و او آن را می شویند و در رنگ نمی کنند پس میگوید که
 اینجا در آن قدرت بیا که بعد از رنگ و او آن خنارنگ استن اینجا واقع شود و رنگ
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفت
 سرگرم بوییدن در اینجا میشود و اگر خنار در پاسبه منتظر شستن اینجا مباحش تا در نشود
حافظه پیرا گفت خطا از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش با
 آنچه از طاهر این الفاظ بر می آید آنست که پیرا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوشش پیرا کور است برین باد که هزار با خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته نغوز با بدن مهنوات اللسان
 و با طیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی بجزئی دست و درواز
 بهره سرانی خلاص بدست آید و معنی هم به لطفت تمام برکسی الفاظ نشیند آن
 توجیه این است که پیرا چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوشش او آفرین باد که درین
 ضمن صد با خطا بانی که از ما سر نیزند چنانچه هر چه از ما سر نیزند اطلاق خطا
 بر آن میکنند و هر چه از ما سر می زند همان است که از قلم صنع سر زده و پیرا گفت
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا با که از ما سر زده نیز خطا ماند حافظ
س جنگ بنقا و دو دولت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت ره افسانه زود
 راه و خجاست یعنی نعمه است و نا فهمان یعنی راست می گویند و می دانند که راه زدن
 قطع الطریق کردن و ره زنی نمودن است بنیه سعدی **س** دانی چه گفت
 مرا آن بابل سعدی + تو خود چه آدمی که عشق چینی + اشتر لشعرب در حالت است
 طرب + گردوق نیست ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن بهم دشوار است برای پایت حامیان زمانه میگویم که این هر
 شعر در بحر بسیط گفته و زحاف جنین را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فاعلن ساخته
 بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر شرح کاف باشد و این خطاست
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کار آدمی است و یابی دوم برای خطاب و واد
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
 آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فاعلن آن بیست مستفعلن
 تخری فعلن تو خود چه استفعلن و می فعلن که جمشوق بی مستفعلن
 تخری فعلن اشتر شمع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش مستفعلن
 ت و طرب فعلن گردون مستفعلن ت ترا فاعلن که طرب جاستفعلن
 تخری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل است نه مرکب از
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند شیب سه گره در چمن
 حُسن تو زنبور عسل + چه نجب گرز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
 یثرب افکار که امی دور گرد صحاری معنی تماشای است که بسبب بعد لوازم از زبور
 فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آزاد و جز و دان حافظ
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم آنکارند در اینجا ثبت افتاد
 پوشیده نماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چمن
 تو بچرد مومی که از آن حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
 از آن ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در نجب است که کمال کنند که استعمال
 چریدن با لفظ زنبور نار و است که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

بنخل و فردوسی نسبت بزرگس چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را بگشت
 نخل از کجا چو که گیاره ز ناب شد + فردوسی **س** چاییده و نیز هنگام کرد + چراننده اگر گرس
 اندر نبرد تمثیلیه مخزن اسرار در نعت **س** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
 تا امر کم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه متصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار مرگم خطب خوانی شوند چه
 خطبه و اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدوح خطبه
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
 سلطنت خودی خوانند خاموش شوند چه وقتیکه زینت سلطنت تو رسد کیست که پیش
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در مقام بیعت قطع نفس با شده و نمیشود بعضی
 اشعار مفهوم میشود تمثیلیه خاقانی **س** گفتا که چند شب من دولت بجمم بختیم + اندر روز
 خسرو در موکب جلالتش + گوی سرشک شورست از چشم شونخ دریا + کز بلیت
 پلارک شنیست صبر و بالمش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
 در شوم مصرعه اول و در شعر ثانی در شوم مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بصیرت آمده
 عوالم چون ازین زحافت آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ بال در شعر ثانی یعنی
 قرار و آرام است کماتی برهان تمثیلیه **س** اول اردی بهشت ماه جلدالی + بلبل
 گویند برینا بر قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن مفعولن فاعلاتن
 فتح پس اول و بلبل را کسور یکسره اضافه و صفت باید خوانند تمثیلیه **س**
 ای کریم که در زمین باشد + هر چه رست از حساب رست تورست +

تقریبی گفته‌ام که تشبیهش + هست احوال بدنگال توچست + آنچه از فارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزهره که لفظ فارسی است دو حرف اول او که
خرست و از بطیح که عربی است دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خرلط
شود و این لفظ دشنام است **س** هر دو آنرا بهم بیند بمانگ + نامی از نام های دشمن
از آنکه خرلط مسخره را گویند **س** باز چون بای پارسیش اقتاد + در کسیر ماوراء
چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزهره که پارسی است حرف با دور شود خرزهره خرزهره
ماند و خرزهره گیر را گویند و آن در کس ماوراء با دو خواه سخت خواه است باشد
و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شامش بدست - یعنی چون از بطیح که تازی
است بطرفتن کماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصیلت های سرد و منجمد و سرد دارد **س** در ماوراء شبی که خدمت تو + روی بختم باب
لطف بخت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن حسبت
یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزهره دادی که چون بخت
رخم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقده عدو باشد یعنی ده خرزهره دادی
س بره از بخت شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
نام های قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزهره بخته باشند مرا بده و اگر
بخته نباشند زیرا که من در بخت نامم و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بودی
یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من بر ساقی قصیده دیگر
ای ستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار بود تو انعام روزگار + دوش باز
حساب دهند و جمل بنده ترا + یعنی در گفتند شد از روی انصهار +

مال چهار بگر و جذرش بر و فرمای + پس ضرب کن تا است آن مال در چهار
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذر می مده که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بیستی دوسه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بر روی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دار و پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشاد شود و بحساب ابجد هشاد عدد حرف فاء دارد
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب که از آن هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاء که صد است
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بفرست قصه چیده ای رای ملک شه معظم + مهر پرور و سال بخش شانی +
 ای کرده کلیم و ار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه و ولایت و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رسمی و نیم حاصل آید و آنچه مستر فرم بران افزایش تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی رزمه گردد یعنی ای مدهج عدل تو رزمه خند را شبانی و کجا حسابی

۵ بادولت و گراست نیشان + کان دولت هست جاودانی + نیشان نام ماه روزه
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از شین اول هفتم است و روزهای هفت
 دولت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولت عدد دارد و حرف یا ده
 عدد و حرف یا ده عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جاودانی است گراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود مبر و مبر + و می ماه بموسم جوانی
 هر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولت دده می شوند و دولت عدد حرف
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی ریحی شود و می نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هفتم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد و خمس شتر و بران افزاینند
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد و حرف یا دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی باد شاه ملک می شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تاب است + روی رجب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم است و روزهای هفت ماه دولت و هفت می شوند و دولت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند ز گشت و زرا انگور است و
 آب ز شراب انگوری است یعنی امی مدوح تا آنکه شراب انگور می گداید بر زیت اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای هوای با سون حاصل
 که فضل گناه جهانی + تا آخر هر سه چیز که گفته + اول باد شادمانی +

انگیزه شهروز با نام + معنیش هر آینه بدانی **تسلیه** روزی که فلک جبهه در وین گزنی
از فضل زنبور پرود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بمنت روزند
شمع که بهر خانه چراغی و هدیه غیب - چه در وین کتابت از گرمی آفتاب ست
چنانکه الشمس جبهه المساکین ست و از فضل زنبور موم مرادست و از شمع آفتاب مرادست
حکیم انوری میگوید که من پیش ازین چنان توانگر بوده ام که روزی که آفتاب بر
ابره نمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبهه مذکور جیب می دوختم یعنی
نور می افروزم اکنون آنچنان بی نور شد که ام که از بی روغنی چسب مراغ در خانه منجی افروزم
و در همه شب در تاریکی خانه منتظر میباشم که تاکی صبح دهد و کی آفتاب بر آید که در بهر خانه از نور
چراغی میدهد و یا از شمع ما آفتاب مراد باشد تسلیه جمال سیر **گ**ر طوطی خیال لبش نام بر شود
آئینه کتابت کشمیر کتم - این شعر از مشکلات مشهور و مرزبانسان مذکور است یعنی
آنچه خیال ناقص میکند و ثبت میگردد درین شعر محرومی خویش از عشوق و عازو
طالع خود بیان میکند پوشیده نماید که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه
باشد و مراد از نام بردن طوطی خیال لب آنست که اظهار حال عاشق پیش عشوق
کند و طوطی خیال آن معنی نمیتواند که در وقتیکه آئینه منقلب باشد عکس جز در آئینه
نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نگویند حاصل است این شعر آنست که اگر طوطی عکس
لب معشوق از طرف من نامه بر میخواند میستند اظهار احوال من پیش معشوق
میگردد و من از و اثر و فی طالع خویش ترس نمیکنم که سبب کامی من میگردد و آن
این است که آئینه را رنگ کتابت کشمیر چنان بسیار هم که هیچ از و نمایان نشود و
این عبارت از بی صفائی دوست و چون اظهار عکس جز در صفائی آئینه نبود آن امر

در حیرت و توقیف می افتد و مطالب فوت میگردود و در بعضی طوطی خیال خمش دیده شده و نیز صورت
مناسب هم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردود و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و برود
خط البزج موجب اتفاقات در جم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
ظاهر میگرد و قول بهر جاغت رواج دید که گوهر شکست بهر سنگ خاره رشک بردا گینها یعنی غم تو
افتد شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دید با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها رشک کنذای بهر چند آگینه بشکند لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن رشک کنذ اگر گفته شود که هر گاه سنگ چنان
شکست آگینه بر وجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه ضعف
شیشه است ازین سبب توجه بسوی اینچنین شی بیکار بود لهذا غم متوجه میشد بسوی
شکستن سنگ قول پرورده لطف سایه ات امید و بیم را بد کرد و نیز خضر جذب بر وجه دوم
یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بر روی برد
و همچنان بیم و یاس هم بر روی برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف ورجا باشد
که در روز قیامت خواهد بود ای خوف ورجا در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
و ظل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذب خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه و جذب در لطف سایه تو می برد قول بلبل فریب کرد رنگ بیهار
فیض + گلدهستهای نکست خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا بمعنی مانند نیست بلکه
بای موحده در آن بمعنی سبب است ای گلدهسته نکست خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدهسته نکست خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد بلبل را می فریبد گلدهسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قول

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظم رحیم را - عظم رحیم یعنی
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیر و تا از آن مرصن شفا یابند قول عیسی ز نسبت
گیر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته در تیمم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم تیمم بودند و زاهدان را بسوی ایتمام نیاز تا مست زیرا که در است ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و در تیمم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در تیمم
بگوهر ذات تو نسبتی دارد و تیممی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی ^{قول} گفت
قول بخشید بی طلب به کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بکفت پاکریم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نمودند از راه دریا بندوره گویند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی بهر سنگ که کفت پای حضرت رخ سودای
پای حضرت بدان تماس شده چنان گرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای گرم آنست که او طلب به بخشید
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظیر لفظ گرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو
متوجه می شوند برخلاف بهر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ کفت پای
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم قول صحرا محیط گوهر الفت صدف شود و تا در
ره تو گریه گیر و تیمم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه
میچ گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریای گوهری که صدف او الفت باشد بگرد و برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

یتیم را گرم نیاید چه الفت مانع گرم یتیم است و در صورتی که یتیم را طفل بینی که گرم کند
 تشبیه داده بجهت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای
 درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود لهذا در یتیم گرم میسکنند پس صحرا دریا
 آن گوهری که گرد که برای او الفت صدق باشد در صورتی لازم آمد در یتیم را
 گرم نیاید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گرم نخواهد آمد و آن از برای
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گرمی کسی از رحمت بعید
 است قوله بچیدگان جاده شرع تو در گذشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +
 خط مستقیم یعنی راه راست و راه را شعرا از نار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
 او یعنی کسانی که در جاده شرع تو بچید و اند در گذشت بهم ز نار خود از راه راست همانند
 ای در بخانه هم راه راست اند قوله شق القمر در آینه طور اشاره ایست + از شرع
 قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی دست حاصل شود
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره ایست از شرع قاطعت شق القمر
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله صلی الله علیه
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد نمود و فم غنم
 در دل گداختیم تنهای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تنهارا
 در دل خود گداختیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش
 در دل موجود بود ناله عشق در دل نمی آید قوله فرصت سلم خریدن بازار صحت + امروز
 میخورم نعم فردای خویش را - سلم یعنی اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و حسد بدین علم
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم همانست که ازانی برهان قاطع مؤلف گوید

بدیعینی سود و سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خرید و ایم انداز
 غم فردای خود را امروز میخویم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آینه در صحت بفرانغ
 بگذرانیم و میتواند که معنی این باشد که ما غم آینه امروز میخویم که باید دید که آن فرصت
 سلم زیده آینه را سود هم میدهد یا نه و هر چه هر چیز که در سلم میخورد اگر چه بطریق حصول فایده
 میخورد لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زبان افند و بهتر آنست که این
 گفته آید که تا در بازار صحت فرصت را سلم خرید و ایم غم فردای خود را امروز میخویم ای
 فکر آینه خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان به تیم قول آخرد چار کوی نوشد
 که در تیم + دیدیم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخرد کوی تو مردم و این بهار آبله با
 با بود چه بسبب آبله های پاز کوی تو زخم و زها نجا مردم که عین تنها بود **نخل**
 از گل ناله زنجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم زین ساز بود ریشه ما - بهار آمدن یعنی پر بار
 آمدن دگران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار یعنی میوه هم می آید
 درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لند برای آن ریشه ثابت
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است بود گل ناله چرا باری آوردیم و ابریشم ساز ساز را
 گویند قول گردش چشم تو صیادی دیگر دارو + شیر اسایه آهوسش و همیشه ما + یعنی
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارو که شیر را همیشه ما ساید آهوسش یعنی از به گردش
 چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا ساید آهوسست که جای قرار نمی گیرد و او ازین گشت
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم حشت مثل آهوس پیدا کرد و قول
 بیستون معدن با قوت نجاست گوید + شبنم از گل ناله شیدوم همیشه ما - در بعضی

تشنه بجز اشید بهایی موحد است و در بعضی معنی این شعر هنوز در فم فمیت نیاید
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که غزاشید بنون
 باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تشنه ما آنقدر کندست که شبنم از گل غزاشید بدین سبب
 بیستون نخل شده چه بسبب تشنه داشتن ما هم نسبت کوکبی پیدا کرده بودیم چون تشنه
 همچنین است بیستون نخل شد که کوکبی همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تشنه
 که از تشنه کوکبی تیزتر بوده و بیستون بدان باز میگرد و بیستون نخل شد که دم
 این تشنه از دم تشنه کوکبی تیزتر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تشنه غزاشید چرا که غزاشید نس تنگ دم تشنه ما بود درین صورت بیستون
 بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل غزاشید
 دم تشنه ما آگاهی باید که درین معنی دوم میان شبنم گل از نباشد اگر غزاشید
 بهایی موحد باشد معنی این است که بسبب کوکبی ما که از کوکبی زیاد بود بیستون
 منفعل شد گویا که دم تشنه ما شبنم گل غزاشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر است
 لیکن بحقیقت خاطر از ترودات می آساید قوله سنگ مفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند تشنه ما - یعنی از آنجا که در سنگ مفلان بهار
 خوش آید است از تاثیر آن تشنه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اسے بگل ناز کند قوله سوخت در پرده دل چون
 تنها و هنوز + سبزه رنگین و دماز گلشن اندیشه ما - رنگین دیدن سبزه از گلشن
 از آن سبب گفته که تشار خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تنها در دل سوخته است

یعنی تشناخته است لیکن از اندیشه آنچه برآید تشنا آلوده برمی آید فایده قول از خبار ناک
 تمیز زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگمین داریم ما - یعنی آن خاک تمیز زندان از خبار
 مای کند پس در همه جهان خاطر اندوگمین است چه دو عالم در سه عالم یعنی تمام عالم است
 و بودن خاطر اندوگمین در همه عالم ازین جهت است که تمیز زندان خبار اوست و زندان
 در تمام عالم است پس خاطر اندوگمین هم در تمام عالم خواهد بود قول بادل دیوانه خود
 دیده ام + خنده بر لب جان بخت چین بر چین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
 حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چین بر چین میداریم چه اینها از دیوانه
 می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هر گاه
 بر وجه احتیاج افتاد جهان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بناگفت
 قول سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوی - درین
 شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خودی سستی سیر گلشن کن چه روی
 معشوق را بسبب شگفتی گلشن تشنه دیده و در مصرع شالی میگوید که در جویان نیز آب از چشمه آئینه
 میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
 آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
 میگوید که در جویان نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
 روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
 سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی قول دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شدیم
 حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و با سطح کمان تواند ای کسی نمی تواند شد که نقوت
 بازوی خود کمان ترا توان کشید و طراد این آنست که هیچ کس زور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ماهمین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش ما
پیش تو رسو و عار و یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنتم همین قدر گفتن بس است که
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + شعر کرد
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز ندیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نمی برد در حال دیدن حاصل موجودی بود پس پیش از دیدن برده بود
که درین وقت مفقود است در مصر عثمانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
من سبز کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبز میکرد البته از آن بیخ فائده و حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده و حاصل
برکت خاکستر من زنگ بهار دیگر است + بوی گل و امن ز آتش میزند خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میازد و برکت
خاکستر من زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود **قول**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند ما مرا - یعنی بی
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تا ما را پریشان
میباشد و انتظام ندارد و هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام ما را بصورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم ما را یعنی ما را پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
محبت پیدا شود و بهر صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی ما را
و گرنه و ناله و ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدارند اردو نظر پاک مرا +
آب در شیر کند دیده مناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیاید آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که بیخ جان نظر نیاید **قول** راز او خجالت رسوائی محشر کشند +

توان حبست بصورتی عدم خاک مرا + یعنی در صحرائی عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
 اگر آن ظاهر شود در محشر شمار آن خواهد بود پس در صورتی که از معشوق فاش میشود و این
 منظور نیست قول اعتقادش تبوصاف است چراغش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
 چاک مرا + درین شعر خطاب معشوق است و ضمیر شبنم اعتقادش بطرف شعله بطریق خطاب
 قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تبوصاف است چراغ شعله روشن باد و این جمله
 دعائیه است در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
 در دل من دعا خواهد یقین که تبوا اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوار نیست و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود و فایده قول خشت این نمکه نفی ز خرابی دارد +

جلوه سبل غباری است ز ویرانه های نفی

که خشت نمکه ماست از خرابی است

این خرابی نفی خشت شده است

چنان میران گوید هم پس جلوه

سبل هم از ویرانه های غباری

بیش نیست

فقط

دیباچه خلاصه تحقیقات مسمی غوامض سخن از شایع طبع سخندان نازک خیال منشی حسین بیابان منشی اجنبی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند بدل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + و آنکه
 اخلاص پیشه در اهل یار رفت سرور زمانه پای بر سر پناه افلاک میگزارد آمانه تعداد مراتب
 او روان را پایانی + و نه فروه مدارج اذکار این راز و ربانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی
 ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان گرفتگی زبان نامم بر آوردن است و با صبر
 را با وصف حدید البصری بنشیند و فر از این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود همت
 بی بصری انداختن است و آنا دانند که درین مقام خموشیدن با از خروشیدن است معجز
 کوشیدن با از بیده جوشیدن شعر زلف حمد و نعت اولی است برخاک ادب خفتن + سجود
 می توان بدون درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سوا و بیاض بهیچان
 نالبد کویچه لفظ و معانی تحویرت و زو شهای آینه حسرت مقال خاکسار چینه زوین بیابان
 منشی اجنبی بهوپال بوقف عرض صدر آریان مجفل فضل و کمال که رموز دانی نکات سخن

نکته یابی نحو محض این فن از ناصیه احوال شان هویدا است + و سحر طرازی الفناظ
 و جادو و فزونی معانی از حسن مقال شان پیدا میسر سازد در ایامیکه مجلس استفادۀ حضرت
 مولانا امام بخش صهبائی سقاہ اندر جمع الفقرا بسبق خوانی دوا وین و منشآت راژدی
 جد و جہدی زوم گاه گاه دامن نگاه شوق گلچین ریاض این تماشا بود که قلم بلاغت نظم
 بفراهم آوردن نکات فارسی مصروف است که تا غایت خامه یکی از وقت باقالب کارگاه
 بگوشواره کشے این شاہر جادو و فریب نه نشسته + و دست احمدی از خواصان دریای فکر
 بگرد آوردن انجمن جواهر زواہر کرمیت : بسته زوزی بشغف درونی پر سجود بکار رفت
 که تماشای این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و حلقہ از
 لباس مکمل بے بہا برای پیرستن سر و قامت کدام شاہر عنایت شیرین ادای که شود صلا
 در لوزینہ مذاق تلخکامان بادہ تحقیق اندازد + و بعدویت بیانیے کہ ناگزیری وضع پیش
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پرواز فرمودند کہ نکات سخن از نتایج طبع
 اسانده فراہمی آرم + و جواهر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظهار میگردم
 تا وسعت کلام متقدیم را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناهنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با فکر معاش محرومان
 خدمت بہم دست داد و آن دریا نوس حستان سخن بمیکردہ فرحت بخش خبت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کمیاب اثری و ازین عقان شانی نیافتیم تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم باند و رفتاد این گنجیہ و قاق سخن از مخدومی مولوسے
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اندوز بلیندر شید حضرت مغفور بہستم
 رسید + و باجزای کلیات صهبائی حسن التیام و زریب انضمام یافته از نام

خو امض سخن غازه شهرت بدوشید امید که سخن سنجان نکته رس آوردن سنجان صبح نفس
 بهرگاه بلا حمله این کارنامه ای که از کشت زار استفاضة خرمین خرمین بهر استفاضة
 بردارند مؤلف علامه را بازمای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این پس
 یسجد این را بجلد وی تلاش و بهرسانی این و این افادت طراز بصلاحتیست یا دارند

باب الف

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و در
 خسرو پاک دین خوانند آبله بنی آبله دارند نیز آبله چرا که آبله یعنی کسی است که پای او
 آبله داشته باشد ظهوری در خرقه گوید آبله پایان دشت تا کامی نظامی شعر
 زبیر ستم تیر پیکان کشان + شده کله دست پیکان کشان اینجا مشمش کبیر ستم
 یعنی آخرت چون روز انجاشش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته
 مگر روز انجاشش است + یکی استخیر است بارش است از بر معنی بالا چه از زلفه است
 و بهای است معنی فوق فردوسی شعر نشست از بر باره تیز رو + چو از کوه سر بر بند ماه نو +
 نواز بر تار کمال زر + یکی تاج زرین گارش که اظهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق وز بر جد بر افشانند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گرد کاوازه گوپال او + پید بر و باز و ویال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام تنگ چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کواکب یافته نشده در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرقان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت
 لبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام تیر اگر در صفت معشوق گفته اند

چه مضایقه آید بینه جللی معنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند تکریم
گوید شعر سواد اول ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش زانگینه جللی است
اشفاقش بر زید علیه شافقش بکوی روم شعر بر گما چون شاخا بشکافتند + تا ببالای
اشفاقند آتم فرید علیه ستم بکوی روم شعر باز که کز ظلم آن استم تا صد هزاران رخم دارد
جان با آرزوم بافت ممدوده و سوم زای خود تازی بر زید علیه رزم فردوسی شعر میان
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بخابد کرد روی آنگین جمع فراهم فردوسی
در جا دو پها با فسون به بست + بر دو سالیان انجمن شد و شصت اندام سعی عضلات
ذکر کل و اراد و جز فردوسی شعر تنش نقره پاک و رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابری آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیم رخ و جنگ
بر و بر نقش از ان گرم سنگ از و جزو معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل
من مباد + از و جزو بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم است که اگر جز از و بیاید
پیش من میارید و بدگیری بسیار بد لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند از مخفف اگر کجا
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + بدیدن به بست از با و از
نام - از مرا کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است
شعر از مرا کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آوردی معنی می آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانه
سیمرخ میگوید شعر می بوی مهر آید از با و + بدل راحت آوردی یاد او آسان
آسانی نظیری شعر تو آنم جان با سان و او لیکن + بحسب مرده جان نتوان نهدن آتشگاه
معنی آتشگاه نظامی گوید شعر چنان بودیم اندران و نگار + که باشد در آتشگاه آموزگار +

اختیار بنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار بلیناس
 ز یاد بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مونت سماعی است فارسیان
 نیز این لحاظ آفتاب را مونت بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشترین
 جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب چون تو
 نه خانا ششم حتی تو ارت با لحجاب - چه تو ارت که صیغه مونت ضمیر آن بطرف آفتاب است چون
 یعنی آن آفتاب چون تو پوشیده شد در حجاب امین کشاوند مقابل سبتن امین فضی
 در ملذذ گوید شعر شاهنشاهی کشاوده امین + درم شده لشکر یا صین اندرز بمعی نصیحت
 باخ و ال مملکتی گوید شعر نگاه کشود لب با اندرز + انگشت سخن بد نشین طرز آشت
 بسته عجب ظهیر فاریابی گوید شعر فی ملامت نکم جای آنت نیست + کز روز و روز و روز
 بجز آن قناد آه نسبت آن بسیاری آمده چه از او و دو خان بسته اند و این سبب است که
 همز با شک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از این مدرسه بروم که او یب + حوزین
 بهر شک و گلانی نوشت و له تا خط سیه کار تو در فکر شبینو نیست + گو که مرا توسن شنگ
 بزیر باش - خاقانی بس اشک شکرین که در و بار هم از نیاز + بس آه عنبرین که
 بعد امیر ادرم + لب را سبوط از آه معنیر کتم چنان که - رخ راه منو با شک معصفا بر ادرم +
 از شعر و در است بجای بصورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از هزار
 خانه بدبناز و چو تخیل بود بلبل باب و دانه نیا و آه در شده این بجای آه باشد نظیری
 شعر از کثرت آمد شدن در و خیالی + پیرایه خواهم همه شب زیره زیره و از عباد آورده
 مستعدی از عباد آمدن نظیری شعر شبینو نم از عبادی - امین را و از اشک آه
 شب سادان بنیل دشمن دار و آب از این در اندازن سادان حسرت کردن

از عالم آب از دهن چکیدن مریا بیدل در رفته که در سفارش مریا سهراب رونق تخلص یافته
در صورت تمکنت تخلص مویج گوهر آت آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظمیر فارسی شعر اگر شهاب بانام او رود و ز فلک میان
بفشرند مریا سهرابش سعدی شعر گو دشمن شوخ چشم بی باک تا عیب مرا بمن نمایند
افسون سیجا بجای معجزه سیجا مثل ظمیر فارسی شعر آنکه در دین سیجا شو از نیست
نبرد جان اگر افسون سیجا دارد و شاید که افسون سیجا عبارت از بالا رفتن سیجا باشد
بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی یعنی
معجزه معلوم می شود که قاف شعر بگوید کوی لطفش بیوی باوه فیض و لب مسیح بر پوزه افسون کرده
بهر کف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی او است آئین زینت نظیری شعر
هر چند کوی بوی بر زوم بجاریت آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چیری
افشاندن از بجای برستل شده نظامی گوید شعر هر چه نزد قرآن طرازی بر نشان زبان
آستین و هر چه نمایان بساط و نور دان داستان استخوان چیری استخوان از چیری
عبارت است از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیز را صورت داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا
میشود و هوندا شعر از استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست + استخوان قصه فریاد
و جنون بسته اند مشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم سر
طلاوت + زبان قند که امشب ز شکسته شکستم چه حکایت در روز میکند امیر خسرو شعر
تو شبانه می بزمی بر کوه بودی مشب + که هنوز چشم مست است از رخسار دار و امشب چوب
باز چوبین نظیری شعر جنگ دو اندرین بزم گووردی که برست چوب تا زم فی با دپا سندان

اجابت مبنی سنجاب نظیری شعری نوشت که آن در روز که شد ثوبه اجابت + ذوق
 و اثر از تهر و داود منتقد از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن بر او
 شدن شانی شعر گروز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بشکافنده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در سخن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 و نه آوازه و بهقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر که از تربیت در طبع بی جوهر نیز آید + در آتش پنجه نتوان سخن
 چون آهن خامش آبرو بدون اصناف معروف و با اصناف نیز مستعمل او ستاد
 ایو سلنگ گرگانی شعر خون خود را اگر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب یعنی میر آب و این لفظ بلفظ کم تبصر آمده خاقانی گوید شعر صهیون سیه
 آب حیوان + زبان من شبان داو امین از و تا این بسی نیست و بسیار
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد بس نیست + بسی بیان حجاب نیست
 بهر عسل شعر ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورز از تیرانه تا حرم بسیار نیست
 افکمانه ازین شعر ما فظ یعنی ترانه معلوم میشود شعر خدارا محتسب را بفریاد و فانی
 بخش + که کار شمع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوشش یعنی آب حیات معلوم
 بشود و حافظ گوید شعر بنازم آن مژده شوخ عافیت گشش را + که موج میزندش آب نوش
 از سریش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتیم کدام عید نه اصحی بودند فطر + بیرون
 ازین ده عید چه عید است و گیرش سوشاید که درین شعر بقریه عید اول یک لفظ عید ازین
 و فطر محذوف کرده باشد آه عتیرین آبی که باعتبار شوگی مثل و خان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشکب شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آو عنس برین که بجماد بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم خورم خورم
 زین آسان + آواز ه صلا بمیسی بر آورم آواز روز بر آورم بر کس با ننگ کردن کسی را
 تکلیف روز خاقانی شعر چون در نو شرق بزوان گرم مرغ + آواز روز بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربیة

بکل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بهل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بکل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر کی ای و هوئی برگار و مضارع آن
 یعنی برگرداند فردوسی شعر پس انگه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دین سلیم روی از نزد
 بنیان یعنی ایوان و محل تیر مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقعه که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر منده سعی باید نشست که ستون بنیان نروانی
 بی حرف نفی همیشه با طهارت خانی آمده و گاهی با خفای آن نیز نیست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داو و مده بگرسته چو دیدی رخ زرد او بستن یعنی تعلق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش بیست اندران + که لشکر کشد
 سوی ماژندران - ای لشکر کشته متعلق شد باومی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز باوی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عبده
 شدن از وصائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان برنی آید + قیاس از حال دارا
 و سکندر می توان کردن نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش ای
 تهنه بصفای پیدار یعنی بیاری شعر در بیدار گفتم بی پر شاسب + گویم خبر پیش تخت گشتا
 ای خطاب

بسند بنی رعبان مخفف نیز آمده شعر چو مرداوه را باز خواهی شد + چه غم گریه و خاک آن
 گریه بسیار برای پیشمار فردوسی شعر زویا و خروزی با قوت و زور از گستر و نیهای بسیار
 بر خاستن نسبت آن بیخ نیر دیده شد فردوسی شعر بز و بانگ تا مرغ بر ناست از
 ای تیر انداخت اندر شتاب پید یعنی بویید و باشد فردوسی شعر بدانید هر چه و آگاه بید
 همه ساله با تخت همراه بید بوی یعنی شوی سلسله سپهر ز و دایه پر خنده کرد + رخسار
 معصوم سوخته کرد + که این بند را گریه کار بند + درختی بر و مند گاری با این
 انتها مشهور و معنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتم سخن آنکه کن که پانچ
 چه یابی زین راه بر و در راه یعنی بند کردن راه انطای شعر نمانی بن مردی اهل
 روم + ره کوره آتش براری به موسم - آتشی ره کوره آتش به موسم بند میکنی بر چه چیز
 سوار بوزن غالب بودن بر کسی نظیری گوید شعر جوان خنچه دل مبنده چو بود به همتا
 بگل سوار باش و نمان از صبا تائب طاهر و حیدر و یایچه اصطلاب گوید بر یابندگان تصبیق
 مسلم القبولی سوار است - خاقانی شعر بر افکار گرم نیست چو تو یک جواد + بحر و لا بر سخن نیست چو یک
 سوار بر و آشتن خضر چهاره گر فتن رهنما و در هیرتین علی حزین شعر از همت میرستان
 برد از حزین خضری + تنها نتوان رفیق صحای مجتهد ما . و ازین ثابت می شود که بر و آشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز بر و آشتن و بلند بر و آشتن و نیا و معام
 بر و آشتن چنانکه درین شعر استاد شعر بلند بر و آشتن در راه عشق + که نقش بی باست
 مارادلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بتایان و معماران را بر و آشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گریند که خضر از عالم لغز و معانیست تا بر و آشتن که تسلیم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر کتبم

حضرت گراز عالم نفر و سوار نباشد از عالم بد خود هست نجشاید ^{استعمل} انشور و محل رحم و عقور
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو ^{قصه} جداگانه از بهر معانی طراز با او هم زخم
 گرد و دراز ^{ممن} زبان ننگندم درین کوچه خش + که یا هم زنجشایش شاه بخشش + نیم زبان
 حریفان بسیار چوی که در کار خواهش کتم آبروی ^{سعد} شعر خور و پویش و بخششای
 و راحت رسان ^{نکته} بی چه داری ز بهر کسان بگذر شدن ^{بوی} بنام استون بود ^{اصا}
 گوید شعر ز دل گشته ^{ارود} پیسته تار ^{بلند} نشد ز بس جنگی ^{بری} این ایاب طبع
 پیغم گاه ^{جای} بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی ^{حصاری} کند + ز بهر سر ایام کار ^{رے} کند
 باز جای ^{بمعنی} باز بپر نظامی گوید شعر ^{بشد} گفت بر خیز شو باز جای + که آن ^{کوه}
 پایه در آمد ز جای ^{وله} سکندر چوزان شهر شد باز جای + فریب از فلک ^{دید} و فتح از خدا
^{بچو} انهادن ظاهر کردن ^{ایم} خسرو گوید ^{چون} بچه ای من ^{نمان} همه ^{شیر} سگ
 مکن میان ^{بمه} بدخواه ^{معنی} به کار نیزاده نظیری شعر آنجا که ^{تا} توانا ^و سع ^{رحمت} است
 بدخواه ^{انفعال} و ^{دینیک} ^{راه} را بجای ^{رسیدن} بک ^{بی} کتاب ^{بجا} رسیدن
 بدون ^{تقانی} ^{بی} بجای ^{رسیدن} که ^{بر} و ^{تحماتی} ^{ایدی} از ^{کام} ^{بی} از ^{گیری} های ^{شکر} نظیره
 شعر از ^ا ^{دگان} ^{بجای} ^{رسیدن} و ^{ما} ^{جان} + ^{زبان} ^{بر} ^{وان} که ^{گرد} ^{پس} ^{چون} ^{بر} ^{وان} ^{نخورد} ^{وله}
 مردان ^{بجا} ^{بغرم} و ^{توکل} ^{رسیده} اند + ^{یک} ^{دل} ^{رسیده} نیست که ^{در} ^{خواهی} ^{رود} ^و ^{از} ^{انجا}
 هست ^{راه} ^{بجای} ^{دون} ^{بیک} ^{تحماتی} ^و ^{مثال} ^{این} ^{در} ^{جستدای} ^{محمد} ^{شیر} ^{لوری} ^{مقوم} ^{شود}
 پس ^{بجا} ^{بود} ^{اغراض} ^{خان} ^{آرزو} ^{بر} ^{مصر} ^{شیخ} ^{عزیز} ^{سبح} ^{گر} ^{میرسد} ^{بجای}
 سبکبار ^{میرسد} ^{بمح} ^{گاه} ^و ^{بج} ^{که} ^{جاس} ^{بج} ^و ^{شرا} ^{ظیری} ^{شعر} ^{انرا} ^{که} ^{قبول} ^{تو} ^{خریدار}
 نباشد + ^{در} ^{بج} ^{که} ^{بج} ^و ^{لس} ^{با} ^ر ^{نباشد} ^{با} ^{کسی} ^{یا} ^{پیری} ^{خوش} ^{دانش} ^{غیب}

داشتن با او پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنامش من روزگار خوش دارد + که گزینش
 شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دوکان دارند با دیوانه خوش و
 دیده باز گریه نسیان مکنیم + شاید ان راهست با ذروانه خوش با دور گله داشتن نخواست
 کردن نظیری شعر مرا گز هست کبری در دماغ از کبر پایی اوست + جناب از جوش دریا
 با دستخوت در گله دارد پس بر رفتن یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل نزاروتن بر دبار
 خواهد عشق + که از نسیم جوش اید و بسر زود و دل نظری بهر سان که مباد و بسر روی + منصف
 را کند بلا در گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر نکلین مباحث
 زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا و دبیرون آمدن از عهد
 فارغ شدن از دمان نظیر فارابی **س** فلک ز دوست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
 آن که برافتد قواعد رفتش + بدون نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
 آتشین گنیش باز شناختن چیزی از چیزی استیاز کردن در هر دو نظیر فارابی شعر
 بهتر نرفته چو غنقا بماند از آنکه نماند + کسی که باز شنا سدهای را از خاد بالاداون **اساس**
 از قبیل بالا بردن اساس نظیر فارابی شعر بزگوارا من بنده چون بقوت طبع + و بجمیع
 تو بالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برآ
 زخم آسیر گوید شعر گریه کردم و داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر با
 بومیند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
 بوستان فرمایند **س** پلنگی که گردن کشد و روحش + بدام افتاد از بهر خوردن چوموش +
 چوموش آنکه مان و پیرش خوری + بدامش درافتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
 افتادن بطرف موش کرد و بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عوض شعر ستمت مثال نه بر باد تو رفت + پوست این را منحل شد و سریم برداشت
 بدست و پاکی کسی اقتادون مثل پای کسی اقتادون خواه در مقام شفاعت
 کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
 ای گلگون قبا اتم + بدست و پایت اتم تقدیر دست و پا اتم - دوم باقی گوید شعر
 دستش چو ز کار رفت بیرون + اقتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقام
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا باند و بیکار شد
 پس عذر خواست بداد او آنکه در ادای تو ضد به معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار
 در ادای و ایم دوست + بداد او وقت طلب در جان سپاری نیستم بجزوره مویز شدن
 و پیمیز شدن چنانکه در غورگی مویز شدن و پیمیز یعنی مویز است و غنایم است آنها
 که اسیر عقل و تیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
 گزین + کین بجزان بجزوره پیمیز شدند بکار آمد آنچه بکار آمد نظامی شعر ز تاریخ آن خسرو
 نامدار + بکار آمد اینست کاد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
 کشیدن یعنی کشان بند قبا معلوم میشود و ترسے گوید شعر پس در یاد بزم آنکه منقش نام
 زوم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هر گاه
 خواهند که بند بکشانند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی و زیدین مثال آن در
 حرف الف و ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدن مثل ظهیر فارابی مع دیده
 عنبر ز طره شمشاد کسی نیست و بسیار نیست معنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
 از احمد تا احدی نیست + میی بیان حجاب معنیست - ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه
 حسرت بت دیده ایم + در نه از تقاضا تا حرم بسیار نیست چندی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با دوه شیکیر یعنی صبوی حافظ شعر عاشقی را که چنین با دوه شیکیر و بهند +
 کا و عشق بود گرد و با دوه پرست با پخیری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ شیخان را بشارت باد کا ندر را و عشق + دوست را با ناله شبها می آید آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چلاج
 و الا نسبت بنا زبان مشهور است لهذا نام فرمان را زبان بر قفای تر گویند بهر کین شعر بدر چلاج
 این است شعر با از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آکس که ده زبان بخلافت چو سوس
 است بسیر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاد و در
 ۵ با عطار و بسیر خامه سخن دانند گفت + هر دیری که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی هم
 درامو سخن نامه کنند نامه خواب بزرگان و دبیران از بیه و لفظ از بیه یعنی از برو یاد است
 بچین دل کار کردن بخت و مشقت کار کردن چنانکه بچون جگر گویند حافظ شعر
 داس دوست بعد خون دل افتاد بدست + نفس و سیکه کند زخم را تا توان کرد بی اندازه
 معیوف استعمال آن با خضای بی تهمانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو زویکی زیم پایان
 رسید + نگردد و مردم بی اندازه دید براق یعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناز چو بر این جم که سیر + وان بانگ در ای منطق الطیر بیهوش وارو یعنی
 داروی بیهوشی آسیر گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ است + حرینے را که در د اشام عشق
 بوسه را بگیرند بوسه از لب عشق حافظ گوید شعر چشم آینه وار این خط و خالش گشت
 بجم از بوسه با بیان بر دوش با دوه لیکن گاهی در صفت لب عشق نیز آمده ظاهر در اینجا که
 از بوسه انگیزی بوسه عوار بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +

دادی بشکر غوطه لب بود بارانی خوشیشتن سبب پیچود حافظ شعر به جو حافظ روز و شب
 پیچوشستن + گشته ام سوزان و گریان الغیث بجل کردن خون نذر کردن خون حافظ شعر
 بیا که خون دل خوشیشتن بجل کردم + اگر بزمه سپید تو خون عاشق است، صباح بر خیز و در تمام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیز و از دستم که اولدار نشینم ز جام وصل می نوشتم ز بانج خلد گل
 چیتیم بدام زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بل ماه مهر از روز خود تا بگذرانم
 روز خود + دایمی برای می نیم مرغی بدایمی میز نیم بو بر جاستن پیدا شدن بو حافظ شعر
 بوی گل بر جاست گونی و چین با روت بود + بلبلان مستن گونی دیده چون باروت بر اوله
 بر جاست بوی گل ز در آشتی در ای + ای نو بهار مالب فرخنده قال تو بر آمدن مال سنگ
 پای پیچی صدمه رسیدن آنچه بر پا حافظ گوید شعر آنکو ترا سنگ دلی کرد منهنون + ای کاشک
 که پاسق بسنگ بر آمدی - و نمخنی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود آنگو تو می توان
 که همان سنی اول بود در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه ز سر برداشتن در محل بخشایدن حافظ
 شعر دائم ولت به بخشید بر اشک شب نشینان + گر حال ما به پرسی از با و صبحگاهی باز کردن
 حد کردن خاقانی شعر سیر مودی خیز و خوار شیر خوردن باز کن + تا کاین پستان هر الو و در دروا
 یاد کلاه غور مثل باو بر دست و باو گوید خاقانی شعر بس کز آتش سری و باو کلاهی فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قباید همه باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر و گویا گفتن
 گوی راز که بازوی همین چرا شد دراز لیسر خامه سخن گفتن از عالم جوان مسلم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن او شاد و زنی شعر با عطار و لیسر خامه سخن دانند گفت + هر چه بر یکدیگر بویان کنند از آن آفرین

بیشتر خواب بیشتر کشت و خواب کند شانی گوید شعر را بر شاخه گلشن نشینم به خورشید من از بیشتر خواب بیشتر

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوسیده بطور پوی که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر
العناق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر در وان پیش من جنگ جوی آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند. مثال تبدیل الف با هاء گوید شعر ز بس گونه گون بر نیانی درش
چه سرخ و چه سفید و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند که پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
بپیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند. فردوسی گوید
شعر به ساداران پذیره شدند + ابا زنده پیل و تیره شدند و له از آن گوه لشکر پذیره شدند +
همان بادرفش و تیره شد ز پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از و
پیراهن کعبه بر بست و بر پیچد یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند بر چند پیچد زین + بنو
برگش پر بچین و له چین هم سخن فارغ اندیشه کرد + که گرسلم پیچد و شست نبرد. ای گوید
از و شت نبرد و بیچاک یعنی حلقه نظیر شعر رنگ است اگر بخاتم مجشید بگریم بیچاک زلف
یا نظیری پشت است پشردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی فراست
گوید شعر در گلشن سپهر گل بشکند که من + پشرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنر سندی و نقل اورا تویی پروردگار
کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پوری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر در آن پس
پشیر بازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینه لپست. ای از کینه خالی پاس و اول یعنی
نگهدانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش برده مجازا پاس + عشقی که حقیقت است شناس
لپست یا زدن اکثر در اشیا است در اشخاص نرودیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر نهاد و زن پشت پایا سخ یعنی جواب لفظ نمودن
 مستعمل نظامی شعر پیاچ نمودن زن هوشمند + زیاد قوت سر بسته گشاد بند پای خاکی کردن
 است که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهند یا خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بعضی سفر کردن نیز آید
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشته گوید شعر بر گاه من پایی خاکی کنی - نه شمشیر تنگ
 کنی پهلوان کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرزم او بود که کیس کند + کزان پهلوان پیک
 پهلوان پیر این کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن یعنی پوشانیدن بود
 چنانکه بولوی جامی فریاد شعر چو پیر این کشیدی بر تن او + شدی بهر از پیر این او و له
 به روزی که صبح نود میدی + بدوشش خلعتی از تو کشیدی - اگر بصله از باشد یعنی بر بند کردن
 بود کمالی غنی پیر استمن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و یعنی مطلق بودن نیز
 شاعری گوید شعر بهر نهالی کوندار و میوه + از تبری بادیش پیر استمن پیری مطلق است
 اما گاهی بعضی ابلیس نیز آمده تلمیح قاریابی شعر چو آدمی و پیری را با هم طوا افکند + بر آمد از
 دل هر یک هزار ناله زار پر و آند نسبت آن شمع مشهور است به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفه الواقین و در وصف زندان گوید شعر پروانه آتش سحر گاه + در آند آند
 در گاه - نظامی شعر کشت آتش تیز بخانه را + ز آتش پراگند پروانه را پذیرفتن مقبول
 کردن و بعضی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود و خاقانی از زبان خواجه
 بزرگ گوید شاهنشاهی سخن پذیر است + اما بسخن دقیقه گیر است + اول تفرش شاه پذیر است
 از دوشش دقیقه گیر است بر زدن مرغ پر از کردن شعر پیر نیز جواب از شکاری قلع ز موج + بل تدر و
 دیده در آینه هوا پیدایش در آینه که بری ماه و جلال سارو گمان پیش پیدایش آینه میوز آنرا به جازنگه دارد

باب الثانی فی الفنون الثانیة

تا جاودان ای تا بد فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جهان تو کوی پدیدگان
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گر از ان زجای + نهادند سر سکا
 پرده سرای فیضی در بیان سخن و عشق گوید شعر این هر دو بشوق ناشکیبایان + سر کرده
 برون ز یک گریبان تنگ گشتن معروف تنگ درسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسیدانگه تنگ در شاه روم + جز و شید کای و در سپیداد شوم و له می هشت
 اسپاندرین گفتگو + یکایک بهنگی رسیدند رو - یعنی بزودی تیغ گشتن مقابل گشتن
 ملقا در رساله آشوب نامه سیح اسفرتنگ را کار از ان در گذشت که ایران معرکه نظیر پیش او تواند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد سپید + نذر بود پدید
 نذر بان پدیدتن زون خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول دوست گوید
 شعر تن زغم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزغم - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشد خضم گردن زغم + چو از دشمنی تن زدن زغم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
 گزیند تو هم در آور جنگ + چو سگ صدای و بدتن مزین بر آور سنگ تعمیر نسبت آن بخت نسبت
 بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر میزاید یا کند + زانکه
 گنج هست پنهان در تو دیوار ما - تیغ علی حریفین شعر خضری باید که تعمیر م کند + من بهمان
 دیوارستم نیکی ته پیاله تهر جره نظیری شعر تری پاله که بر خاک گشتگان ریزی + مرا که سوخته معتر
 استخوان در یاب تابیدن بی معنی عنان تابیدن نیز آمده بدون اگر لفظ عنان مذکور گشتند
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی است فزن بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصیر از تو تیا شب
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر جاکوشن مژه رگما جانش بشکاف

تنگی که چون چشم برمی دارد و تنگ نواز عالم تند خوب است که خلق نظیری شعر
از پیرایه دلم بر ترش نمود + با آنکه می فروش معان تنگ خوب و ترساور اصل یعنی عکس
نصارت اما یعنی مطلق کافر بکیت پرت استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز پیر
بود + میر و از کف صمغ برود ندر تغافل زدن بر کسی از غفلت و ز زمین و تو
نگردن با نظیری شعر در دول را سکنم با صبر پودن می گوید بر طیب خود تغافل میزنم چند می گوید
تپ لرزه با صاف و بی اصاف مشهور است شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + فرود
بروش میخ کوه - ظهیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر او ز بد وجود + زمانه راتپ لرزه در سینه
انگند نظامی شعر ز سطحی که زود بر تنش گزرا + بر افتاد تپ لرزه البرز را توان در محل تواند
تیر آید نظیری گوید سه نگاری تند خود ادم تر شکل و تلک شیوه + به کس بد کند خاطر نیاید شد
روی ایبو دوش + مزاج نازک دار و که بهر سیخ می رنجد + چونی رنج کسی نتوان بعد جان کرد
خوشنودش تھدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی نشان یک کر شده کرد دل نوید کام شنید +
بهر مرتبه تھدید انتقام شنید تا بچانه مکان تاریکی که در آن برای احتیاج روشنائی رود
سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرد این
دشت زیاده + از همین تو گشت تا بچانه توان با مصراع نیز مستعمل شود نظامی در شنیدن
شعر در کمن انصاف توان کم بود + پیر و خواه جوان کم بود - آبی کم تواند بود تحت زون
فرض کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زون گذشت تازیان
تازنده ای دوند و فودی شعر شب تازیان تا بشهر رسید + که آنرا میان و کرانه ندید -
تعوید معروف و قاید آن بادل مملد و دید آمده خاقانی در تحفه العراقین شعر تپ لرزه در
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعوید - و این ازان است که دال وید موافق قاعده شهور